
ترامپ، ترامپیسیم، دیکتاتوری و نژادپرستی

سیاست‌های مخرب فاشیسم آمریکایی

Andrew Kolin

مترجمان:

مهندس علیرضا صالحین



نشر دانشگاهی فرهنگمند

نام کتاب: ترامپ ، ترامپیسیم ، دیکتاتوری و نژادپرستی

نویسنده : آندریو کولین

مترجمان مهندس حمیدرضا صالحین

ویراستاران : مهندس حامد قدسی خواه ازبری

پویا آرزومند امیدوی لنگرودی

سال چاپ: ۱۴۰۳

نوبت چاپ: اول

شمارگان: ۱۰۰

بها: ۲۷۰۰۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۳۱۵-۹۲-۲

حق چاپ برای نشر دانشگاهی فرهنگمند محفوظ می‌باشد.

نشانی: تهران، خیابان انقلاب، روبروی در اصلی دانشگاه، پاساژ فروزنده، طبقه اول، واحد ۴۱۹

تلفن: ۶۶۴۱۰۶۸۸-۶۶۹۶۸۶۱۴

مقدمه مترجمان

کتاب حاضر به بررسی جنبه‌های مختلف شخصیت، رفتارها و سیاست‌های دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور پیشین ایالات متحده آمریکا، می‌پردازد. در طول دوران ریاست‌جمهوری او، بسیاری از تحلیل‌گران و روان‌شناسان به بررسی شخصیت و رفتارهای او علاقه‌مند شدند، زیرا رفتارهای او اغلب جنجال‌برانگیز و متفاوت از رویکردهای سنتی سیاسی بود. کتاب حاضر به بررسی این جنبه‌ها می‌پردازد و سعی دارد تا با ارائه تحلیل‌های روان‌شناختی و سیاسی، به درک بهتری از تأثیر ترامپ بر سیاست داخلی و خارجی آمریکا دست یابد.

یکی از موارد مهم در این کتاب، بررسی شخصیت ترامپ از منظر روان‌شناسی است. تحلیل‌های مختلف نشان می‌دهند که او ممکن است به اختلالات شخصیتی نظیر خودشیفتگی و عدم همدلی مبتلا باشد. چنین ویژگی‌هایی می‌تواند تأثیرات عمیقی بر نحوه تصمیم‌گیری و رهبری او داشته باشد. خودشیفتگی می‌تواند منجر به تصمیم‌گیری‌های ناگهانی و بدون مشورت با مشاوران متخصص شود که این امر می‌تواند به تصمیماتی منجر شود که نه تنها برای آمریکا بلکه برای کل جهان خطرناک باشد. درک این ویژگی‌ها به خوانندگان کمک می‌کند تا نحوه برخورد ترامپ با مسائل مختلف را بهتر بفهمند و اهمیت بررسی روان‌شناختی رهبران سیاسی را درک کنند.

کتاب همچنین به بررسی رفتارهای رادیکال و تهدیدهای مکرر ترامپ علیه کشورهای دیگر می‌پردازد. چنین رفتاری می‌تواند به افزایش تنش‌های بین‌المللی و حتی درگیری‌های نظامی منجر شود. ترامپ در طول دوران ریاست‌جمهوری خود، با اتخاذ مواضع تهاجمی و تهدیدآمیز علیه کشورهای مختلف، توانست توجهات بسیاری را به خود جلب کند. این رفتارها نشان‌دهنده نیاز به وجود مکانیسم‌های کنترلی و تعادلی در نظام‌های سیاسی است تا از قدرت بی‌رویه و تصمیم‌گیری‌های غیرمسئولانه جلوگیری شود.

علاوه بر این، کتاب به بررسی تأثیر ترامپ بر سیاست داخلی آمریکا نیز می‌پردازد. او توانست با استفاده از شعارهایی نظیر "آمریکا را دوباره بزرگ کنیم" توجه بسیاری از رای‌دهندگان را جلب کند و موجبات تغییراتی در سیاست‌های داخلی و خارجی آمریکا را

فراهم آورد. این تغییرات نشان دهنده اهمیت شناخت دقیق‌تر از رهبران سیاسی و تأثیرات آنان بر جامعه و جهان است.

یکی دیگر از نکات برجسته این کتاب، تأکید بر نقش رسانه‌ها و افکار عمومی در کنترل و تعدیل رفتارهای رهبران سیاسی است. رسانه‌ها و افکار عمومی می‌توانند با ایجاد فشارهای اجتماعی و سیاسی، رهبران را به اتخاذ تصمیمات مسئولانه‌تر وادار کنند. این کتاب نشان می‌دهد که چگونه رسانه‌ها و افکار عمومی توانستند در مواردی تأثیرگذار باشند و از اقدامات بی‌پروا جلوگیری کنند.

در نهایت، کتاب حاضر به اهمیت بهره‌گیری از مشاوران و کارشناسان در فرآیند تصمیم‌گیری تأکید دارد. تصمیم‌گیری‌های مهم و پیچیده نیازمند مشورت با افراد متخصص و بهره‌گیری از دانش و تجربه آن‌هاست. در کتاب، به مواردی اشاره شده است که ترامپ بدون مشورت با مشاوران خود تصمیم‌گیری کرده و نتایج ناگواری به دنبال داشته است. این نکته اهمیت استفاده از دانش و تجربه در فرآیند تصمیم‌گیری را برجسته می‌کند.

در کل، کتاب حاضر با بررسی جوانب مختلف شخصیت و رفتارهای ترامپ، به ما یادآور می‌شود که رهبران سیاسی باید با دقت و مسئولیت بیشتری رفتار کنند. همچنین نشان می‌دهد که چگونه تحلیل روان‌شناختی و سیاسی می‌تواند به درک بهتری از رهبران و تأثیرات آن‌ها بر جامعه و جهان کمک کند. این کتاب برای هر کسی که به فهم بهتر دینامیک‌های سیاسی و تأثیرات روان‌شناختی آن‌ها علاقه‌مند است، ضروری است و می‌تواند به عنوان راهنمایی برای درک بهتر روابط بین‌الملل و سیاست‌های داخلی کشورها مورد استفاده قرار گیرد.

در انتهای کتاب، بر اساس اطلاعات، مطالب نوشته شده در این کتاب، بدون هیچ‌گونه جانب‌داری و صرفاً با تحلیل ویژگی‌ها و اختلالات روان‌شناختی احتمالی دونالد ترامپ لیست گردیده است ۸ اختلال بارز شخصیتی وی لیست گردیده است. با توجه به اختلالات شخصیتی لیست شده (بدون جانب‌داری و صرفاً بر اساس مطالب نویسنده کتاب)، سوابق رفتارهای پیشین این شخص و افراد مشابه که پتانسیل آن را دارد که تصمیم‌گیری‌های ناگهانی و بدون بررسی دقیق ممکن است به تصمیمات غیرقابل‌پیش‌بینی و خطرناک

منجر شود که امنیت ملی و بین‌المللی را به خطر بیندازد، رفتارهای رادیکال و تهدیدهای مکرر علیه دیگر کشورها می‌تواند به افزایش تنش‌های بین‌المللی و حتی درگیری‌های نظامی منجر گردد، اختلالات شخصیتی مانند خودشیفتگی یا عدم همدلی در وی موجود است، فردی با ویژگی‌های مذکور صلاحیت لازم برای مدیریت مسائل حساس و پیچیده‌ی بین‌المللی را نداشته و باید از مکانیسم‌های کنترلی و تعادلی مانند کنگره و دادگاه‌ها موجود در ایالات متحده که می‌توانند برخی از تصمیمات رئیس‌جمهور را محدود یا تعدیل نمایند، و همچنین بهره‌بری از مشاوران و کارشناسان در رابطه با اتخاذ تصمیم‌گیری‌های مهم، و در نهایت فشار افکار عمومی و رسانه‌ها که به نحوی، فشار اجتماعی و سیاسی بر رئیس‌جمهور وارد نماید، می‌توانند همگی به کنترل و تعدیل در رفتارها و سیاست‌های اینگونه سیاست‌مدارها مانند دونالد ترامپ گردند.

فهرست مطالب:

۸درباره نویسنده کتاب
۱۹فصل اول: سیاست و موضوع انتخاب
۳۷فصل دوم: پس از انتخابات ۲۰۱۶، شکل گیری سیاست های مخرب
۵۱فصل سوم: گسترش سیاست های مخرب ترامپ
۹۷فصل چهارم: نفرت و خشونت ترامپیسیم
۱۷۹فصل پنجم: تمرین نمایشی فاشیستی
۲۱۹فهرست منابع
	پیوست تحلیل ویژگی ها و اختلالات روان شناختی احتمالی دونالد ترامپ مبتنی بر اطلاعات
۲۳۱کتاب

درباره نویسنده کتاب:



Andrew Kolin استاد علوم سیاسی در کالج هیلبرت است. وی دکترای خود را از مرکز تحصیلات تکمیلی دانشگاه شهری نیویورک دریافت کرده است. ایشان در دانشگاه‌های شهری نیویورک (CUNY) و ایالتی نیویورک (SUNY)، و همچنین در کالج‌های خصوصی تدریس نموده‌اند. از سایر آثار نویسنده می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

The Ethical Foundations of Hume's Theory of Politics (1991);

State Structure and Genocide (۲۰۰۸)،

State Power and Democracy: Before and During the Presidency of George W. Bush (2012)،

Political Economy of Labor Repression in the United States (2016)،

One Family: Before, During and After the Holocaust (۲۰۲۱)

The Irrationality of Capitalism and Climate Change (2022)

دروس که ایشان تدریس می‌نمایند شامل موارد زیر می‌گردد:

دولت آمریکا؛ دولت ایالتی و محلی؛ مقدمه‌ای بر علوم سیاسی؛ آزادی‌های مدنی؛

جنس‌های سیاسی؛ حقوق بشر؛ سیاست‌های جنسیتی؛ تروریسم؛ نسل‌کشی؛ هولوکاست؛

سیاست‌های فناوری؛ محاکمات سیاسی می‌باشد.

مقدمه مؤلف

مطالعه درباره دونالد ترامپ و پدیده‌ای که با نام ترامپیسم شناخته می‌شود، تنها به وقایع ششم ژانویه ۲۰۲۱ یا مشکلات حقوقی او محدود نمی‌شود. بلکه هدف اصلی این مطالعه بررسی چگونگی ادغام عناصر افراطی در فرهنگ سیاسی آمریکا در سیاست‌گذاری‌های دولت ترامپ و جلب حمایت از پایگاه هواداران اوست. در واقع، سوابق تاریخی و اشکال موجود نفرت و خشونت، زمینه‌هایی بودند که به سیاست‌ها و اقدامات دولت ترامپ شکل دادند. این زمینه‌ها همواره از ویژگی‌های اصلی تاریخ سیاسی ایالات متحده بوده‌اند.

ترامپ از نفرت و خشونت علیه جامعه‌ای متنوع برای حمایت از حکمرانی اقلیت بهره گرفت و این رویکرد به‌عنوان پوششی برای سیاست‌های طبقاتی دولت او عمل کرد. با استفاده از نفرت و خشونت افراطی، ترامپ و هوادارانش سیاست‌هایی را طراحی و اجرا کردند که هدفشان آسیب رساندن به گروه‌های اجتماعی خاص بود. این گروه‌ها شامل اقلیت‌های رنگین‌پوست، یهودیان، افراد جامعه LGBTQ+، مهاجران و زنان بودند که در مدل ترامپی از مردان سفیدپوست، مسیحی و ثروتمند نمی‌گنجیدند. این رویکرد تلاشی برای متوقف کردن پیشرفت تدریجی این گروه‌ها بود.

اما نباید از حمایت‌هایی که ترامپ از بخشی از طبقه متوسط و بالا دریافت کرد، غافل شد. فعال‌ترین و خشونت‌بارترین بخش پایگاه ترامپ از طبقه متوسط شکل گرفت. در مقاله‌ای از دیوید موتادل در نیویورک‌تایمز با عنوان «افسانه لیبرالیسم طبقه متوسط»، به نمونه‌های تاریخی اشاره می‌شود که در آن‌ها طبقه متوسط اغلب با حکومت‌های غیرلیبرال هم‌راستا شده‌اند، به‌ویژه زمانی که نگران از دست‌دادن امتیازات و موقعیت خود بوده‌اند. حمله به کنگره در ششم ژانویه ۲۰۲۱ نیز توسط اعضای طبقه متوسط رهبری شد.

بخشی مهم از حمایت انتخاباتی ترامپ در سال ۲۰۱۶ و بعد از آن از سوی جناح راست مسیحی بود. هدف از حمله به افرادی که با مدل اجتماعی سفیدپوست، مرد، مسیحی و ثروتمند مغایرت داشتند، حفظ سلسله‌مراتب اجتماعی سخت‌گیرانه‌ای بود. پیشرفت

تدریجی گروه‌های اجتماعی متنوع واکنش شدیدی را به دنبال داشت که هدف آن بازگرداندن این دستاوردها بود. حامیان جناح راست مسیحی ترامپ همان چیزی را ابراز کردند که رابرت پاکستون از آن به‌عنوان «احساسات بسیج‌کننده» فاشیسم یاد می‌کند. ترامپ خود را به‌عنوان قهرمان مردم معرفی می‌کند، اما در واقع سیاست‌هایی را دنبال می‌کند که به‌وضوح به نفع طبقات بالا است. خطابه‌های او درباره نخبگان و دولت عمیق، تمرکز و مقصر دانستن گروه‌های اجتماعی متنوع برای مشکلات جامعه را تغییر می‌دهد. نحوه استفاده ترامپ از ایدئولوژی‌های ارتجاعی و نهادهایی که خشونت را ترویج می‌کنند، وسیله‌ای برای تسریع در عادی‌سازی خشونت می‌شود. او در سخنرانی‌ها و تجمعات خود به طور مداوم به اعمال خشونت‌آمیز اشاره می‌کند.

نظامی‌گری آمریکایی یکی از بنیادهای اصلی سازمان‌یافته خشونت در کشور است که دارای پیامدهای سیاسی خارجی و داخلی است. علاوه بر سوابق تاریخی مداخلات نظامی در خارج از کشور، نظامی‌گری در جبهه داخلی با نظامی‌سازی پلیس مرتبط است. در کنار این موارد، ارتباطات غیرمستقیم دیگری نیز در جامعه آمریکا با عادی‌سازی خشونت وجود دارد. فرهنگ اسلحه و پدیده تیراندازی‌های جمعی نمونه‌هایی از این مسئله هستند. به‌عنوان مثال، فوتبال نمونه‌ای از چگونگی اهلی‌سازی خشونت است.

همان‌طور که طبقه متوسط در حال نزول است، بخشی از این طبقه به طور فزاینده‌ای مایل به استفاده از خشونت علیه تهدیدات ادراکی از سوی گروه‌هایی است که به‌عنوان عامل کاهش طبقه متوسط شناسایی می‌شوند. ترامپ به‌خوبی می‌داند که چگونه از بخشی از ترس و خشم طبقه متوسط نسبت به دیگران استفاده کند. تسریع در نفرت و خشونت با استفاده از رسانه‌های اجتماعی به‌عنوان وسیله‌ای برای تبلیغات کمک شد. مالکیت خصوصی رسانه‌ها که به سودآوری گرایش دارد، این امکان را برای ترامپ فراهم کرد تا با استفاده از سخنان نفرت‌انگیز مخاطب جذب کند و بسیج کند.

تمامی عناصر سیاست‌های مخربی که توسط ترامپ و ترامپیسم به وجود آمده‌اند، می‌توانند بر اساس معیارهای ذهنی و عینی مورد بررسی قرار گیرند. معیارهای عینی برای ارزیابی تأثیر سیاست‌های مخرب بر بخش‌های اجتماعی بر اساس شواهد و آسیب‌های قابل مشاهده به کار می‌روند. معیارهای ذهنی برای سنجش میزان آگاهی سیاست‌گذاران

از آسیبی که ایجاد می‌کنند، مورد استفاده قرار می‌گیرند. سیاست‌ها و اقدامات خاص ترامپ و حامیان‌ش نشان‌دهنده آگاهی و بی‌تفاوتی آن‌ها نسبت به رنج دیگران است. نفرت ابراز شده همراه با تلاش برای بدنام‌کردن و جرم‌انگاری افراد همجنس‌گرا و ترنس‌جندر، با افزایش نرخ خودکشی در این گروه‌ها مرتبط است. افرادی که ترامپ به عنوان قضات دیوان عالی انتخاب کرد، توانستند اکثریتی تشکیل دهند که برای لغو حکم رو در برابر وید رأی دادند که این امر تأثیرات اجتماعی عمیقی بر زنان، به‌ویژه زنان رنگین‌پوست و زنان فقیر، داشت و منجر به زایمان‌های اجباری شد. علاوه بر این، ممنوعیت‌ها و سیاست‌هایی که برای جرم‌انگاری روش‌های درمانی مرتبط با سقط‌جنین اعمال شدند، خطرات را برای زنان باردار افزایش دادند. اقدامات دولت ترامپ در مرز، کودکان مهاجر را از والدینشان جدا کرد که برخی از آن‌ها هرگز بازگردانده نخواهند شد. این مثال‌ها نشان‌دهنده سیاست‌های مخربی هستند که هدف آن‌ها غیرترامپیسیت‌هاست و باهدف ایجاد یک جامعه همگن از طریق نفرت و خشونت شدید انجام می‌شوند.

تمایلات فاشیستی ترامپ قبل از انتخاب او آشکار بود. تحسین او از هیتلر، اظهارات نژادپرستانه‌اش در مورد پرونده معروف پنج نفر پارک مرکزی، ترویج نظریه نادرست زادوولد، اظهارات مداوم ضدیهودی و جنسیت‌گرایی و زن‌ستیزی او به طور مداوم در طول زمان مشهود بوده‌اند. استفاده مخرب او از نفرت و خشونت در غیاب محدودیت‌های قانونی، امکان ایجاد یک رژیم فاشیستی را فراهم می‌کند. نفرت بی‌پایان ترامپ از غیرسفیدپوستان، در واقع نفرت از دموکراسی است و نشان‌دهنده پذیرش فاشیسم توسط اوست.

در مقاله‌ای که در سال ۲۰۰۳ با عنوان «فاشیسم، کسی؟» در مجله *Free Inquiry* منتشر شد و اخیراً بیشتر مورد توجه قرار گرفته است، علائم هشداردهنده فاشیسم فهرست شده‌اند که بسیاری از آن‌ها به ترامپ مرتبط می‌شوند. این علائم شامل ناسیونالیسم افراطی (ترامپ به‌وضوح به ساخت دیوار مرزی و ابتکارات ضد مسلمان و ضد مهاجر متعهد بود)، بی‌احترامی به حقوق بشر (که در حمایت ترامپ از روش‌های دولت پلیسی مشهود است)، شناسایی دشمنان/قربانیان به عنوان یک علت متحدکننده (که ترامپ به طور معمول برای بسیج حامیان استفاده می‌کند)، جنسیت‌گرایی گسترده و موضع ضد

سقط‌جنین (که در رفتار شناخته‌شده و دیرینه ترامپ با زنان و تمایل او برای ایجاد راهی برای لغو حکم Roe v. Wade دیده می‌شود)، رسانه‌های جمعی کنترل‌شده (که در ارتباط ترامپ با Fox News و استفاده وسواس‌آمیز از رسانه‌های اجتماعی مشهود است)، رابطه دین و نخبگان حاکم (که در اتحاد ترامپ با جناح راست انجیلی و دستور کار اقتدارگرایانه آن‌ها مشهود است)، حفاظت از قدرت شرکت‌ها (که در کاهش مالیاتی گسترده ترامپ و استخدام افراد از دنیای شرکت‌ها در دولت او و تأکید بر لغو مقررات مشهود است)، سرکوب یا حذف قدرت کار (که در سیاست‌های ضد کار ترامپ مشهود است)، از جمله مخالفت با افزایش دستمزد، کاهش حمایت‌های بهداشتی و ایمنی برای کارگران و سخت‌تر کردن شرایط پرداخت اضافه‌کاری)، و وسواس با جرم و مجازات (که در حمایت بی‌قیدوشرط او از نیروهای انتظامی به‌ویژه در جریان اعتراضات جورج فلوید مشهود است).

این علائم هشداردهنده اولیه فاشیسم به نظر می‌رسد در دوره ترامپ آشکار بودند و نشان‌دهنده یک تمرین اولیه برای فاشیسم بودند. به نظر من، علاوه بر ویژگی‌های دیگر فاشیسم که ترامپ نشان می‌دهد، جنبه طبقاتی کلیدی است. فاشیسم او به‌وضوح با نحوه ارتباط او با طبقه متوسط و بالا به‌رغم معرفی خود به عنوان مردمی و رهبر بسیج جمعی، نمایان است. حامیان متعصب و مسلح او که شامل جناح راست مذهبی می‌شوند، عمدتاً از طبقه متوسط هستند. پایگاه حمایت انتخاباتی او، تا حد زیادی از بخش مرفه‌تر جامعه آمریکا بود. آنتونی دیماجیو در «انتخابات ۲۰۱۶»: شواهد جدید افسانه پوپولیسم کارگری ترامپ را از بین می‌برد» توضیح داد که ۳۵ درصد از رأی‌دهندگان ترامپ در سال ۲۰۱۶ دارای درآمد سالانه بیش از ۱۰۰،۰۰۰ دلار بودند، با ۱۹ درصد دیگر که درآمد سالانه ۷۵،۰۰۰ تا ۱۰۰،۰۰۰ دلار داشتند. این بدان معناست که ۵۴ درصد از رأی‌دهندگان ترامپ در سال ۲۰۱۶ بیش از ۷۵،۰۰۰ دلار در سال درآمد داشتند و ۲۰ درصد از رأی‌دهندگان ترامپ بین ۵۰،۰۰۰ تا ۷۵،۰۰۰ دلار در سال درآمد داشتند که بیشتر از میانگین ملی درآمد ۵۰،۰۰۰ دلار بود.

اما هنوز باید دید که آیا اقدامات فاشیستی ترامپ به طور دائمی باقی خواهند ماند یا خیر. نباید نادیده گرفت که هم در دوران ریاست‌جمهوری ترامپ و هم پس از آن، مقاومت‌هایی

در برابر این تمایلات فاشیستی وجود داشته است. اگرچه ترامپ توانست دیوان عالی کشور را با قضاتی که **Roe v Wade** را لغو کردند، پر کند، اما مخالفت با اقدامات ضد سقط جنین در حال افزایش است. هیچ تصاحب واضحی از نظام دادگاه توسط ترامپیست‌ها در سطح ملی وجود نداشته است. درحالی که او توانست از فاکس به‌عنوان سکوی تبلیغاتی شخصی خود استفاده کند، فاکس اکنون با شرکت ماشین‌های رأی‌گیری **Dominion** به مبلغ ۷۸۷ میلیون دلار تسویه کرده است که شکایت اصلی علیه شرکت به‌خاطر دروغ‌های انتخاباتی‌اش را مطرح کرد. به‌رغم سیاست‌های ضد اتحادیه‌ای ترامپ، چندین شرکت بزرگ با سازمان‌دهی اتحادیه‌ای روبرو هستند و اکثریت آمریکایی‌ها همچنان از اتحادیه‌ها حمایت می‌کنند. حمایت از حقوق نامحدود مالکیت اسلحه در حال کاهش است، همچنین حمایت ترامپ از جناح راست انجیلی و آمریکایی‌ها همچنان نگرانی‌هایی درباره سیستم بهداشت و درمان و دسترسی به آن ابراز می‌کنند و نسل جوان به‌طور فزاینده‌ای نگران تغییرات آب‌وهوایی است؛ بنابراین، در ایالات متحده تمایلاتی به سمت فاشیسم وجود دارد، اما درعین حال ضد تمایلات نیز مشاهده می‌شود.

در بسیاری از موارد، سیاست بیانگر پیش‌بینی و ناپیش‌بینی‌ها است. ممکن است به نظر برسد که نشانه‌های آشکاری از تمایل به یک نوع فاشیسم وجود دارد، اما پیش‌بینی نحوه گسترش این تمایلات به دلیل ناپیش‌بینی‌ها دشوار است. نظریه‌پرداز سیاسی رنسانس، ماکیاولی، به فورچونا یا شانس اشاره کرد که نقشی مهم در بیان سیاست دارد. فورچونا به هر تعداد از رویدادهای غیرمنتظره مانند بدبختی‌ها، شانس و اتفاقات پیش‌بینی نشده اشاره دارد که می‌تواند جهت رویدادهای سیاسی را تغییر دهد.

آنچه می‌توان درباره انواع فاشیسم در طول زمان پیش‌بینی کرد این است که فاشیسم تمایل دارد به‌صورت یک سیستم ناکارآمد عمل کند. این ناکارآمدی به‌واسطه فرآیندهای داخلی رژیم‌های فاشیستی به وجود می‌آید. یکی از این ناکارآمدی‌ها تأکید بر جنگ دائمی است، همان‌طور که در مورد آلمان و ایتالیا در طول جنگ جهانی دوم رخ داد. با این حال، هر دولت فاشیستی به معنای دولت جنگ نیست. اسپانیا در دوران فرانکو بدون ورود به جنگ دائمی دوام آورد. یکی از عوامل مؤثر در ناکارآمدی سیاست‌های دولت ترامپ، افراط در نفرت و خشونت بود. همان‌طور که در کتاب «شورش در آمریکا» نوشته آنتونی

دیماجیو توصیف شده است، واکنشی علیه دستور کار پر از نفرت ترامپ به وجود آمد که به عنوان حمایتی از کسانی که هدف قرار گرفته بودند و مقابله با این سیاست‌ها شناخته شد. این واکنش با شعاری به نام «نفرت نمی‌تواند آمریکا را دوباره بزرگ کند» شکل گرفت. این پیام نشان‌دهنده همدلی معترضان با کسانی است که هدف قرار گرفته‌اند. این همدلی در اعتراضات به ممنوعیت مسافرتی ترامپ، لغو برنامه تأخیر در اقدام برای ورود به آمریکا (DACA) و تلاش جمهوری خواهان برای لغو قانون حفاظت از بیمار و مراقبت مقرون به صرفه (ACA) مشهود بود. علاوه بر این، مراسم تحلیف ترامپ در سال ۲۰۱۷ بلافاصله با راهپیمایی زنان همراه شد که در آن صدها هزار زن آمریکایی علیه ترامپ و سیاست‌های آشکار زن‌ستیزانه‌اش اعتراض کردند.

با وجود اهمیت این نمایش‌های عمومی مقاومت، باید گفت که اعتراضات به عنوان واکنشی به ابتکارات دولت، نتایجی متفاوت داشته و موفقیت‌آمیزترین آن‌ها تنها در حد اصلاحات بوده‌اند. امتیازاتی که داده شده است، به حفظ بنیان‌های طبقاتی مؤسسات آمریکا کمک می‌کند. درحالی‌که جنبش‌های #MeToo و زندگی سیاهان اهمیت دارد (Black Lives Matter)، توجه را به آزار و اذیت جنسی و خشونت پلیس جلب کردند، اما بازتولید نهادی تبعیض جنسی و نژادی همچنان ادامه داشت. اصلاحات پیشنهادی تمایل داشتند به نقض حقوق مردم پیردازند بدون اینکه به دلایل نهادی توجه کافی شود. در طرف مثبت، این جنبش‌ها تأثیر فرهنگی بر نگرش‌های مرتبط با نژاد و جنسیت داشته‌اند. سیستم اجتماعی همچنان ظرفیت پذیرش اصلاحات بدون تغییر اساسی نهادی را پس از اعتراضات نشان می‌دهد.

یکی دیگر از جنبه‌های ناکارآمدی که در دوران دولت ترامپ آشکار شد، این واقعیت بود که ایده مرزهای همیشه گسترش یابنده آمریکا دیگر قابل استفاده نبود. در کتاب «پایان افسانه: از مرز تا دیوار مرزی در ذهن آمریکا» نوشته گرگ گراندین، او درباره چگونگی برخورد ایدئولوژی مرز همیشه گسترش یابنده آمریکا با محدودیت‌های اجتناب‌ناپذیر آن بحث می‌کند. همان‌طور که گراندین بیان می‌کند، «ترامپسیسم افراط‌گرایی به سمت درون است.» این اظهار نظر به انگیزه‌های تمایلات فاشیستی اشاره دارد. در زمینه تاریخ آمریکا، گسترش، تصرف سرزمین و نظامی‌گری توسط الزام کنترل بیشتر بر مردم و سرزمین

هدایت می‌شد. این تصرف به معنای دستیابی به منابع باارزش، به‌ویژه سوخت‌های فسیلی بود. درحالی‌که گراندین مفهوم دیوار مرزی را به‌عنوان نماد یک مرز بسته معرفی می‌کند، اما در واقع این مرز بسته نشده است؛ زیرا آمریکا همچنان به حرکت به سمت بیرون ادامه می‌دهد. ایده دیوار نشان‌دهنده چیزی است که می‌تواند گسترش را تهدید کند. در عمل، این نماد یک مانع در مکان‌های جغرافیایی مختلف نشان‌دهنده تلاش‌هایی برای جلوگیری از ورود افراد خاصی است. به این افراد فکر کنید، غالباً از کشورهای درحال توسعه، پناهندگان تغییرات اقلیمی هستند. نفرتی که ترامپ و ترامپیسیم‌ها نسبت به مهاجران ابراز می‌کنند، تا حدی بر اساس ناآگاهی از آنچه مهاجرت‌های گسترده را تحریک می‌کند، یعنی تغییرات آب و هوایی است.

آخرین گزارش هیئت بین‌دولتی تغییرات آب و هوایی (IPCC) جامع‌ترین گزارش در مورد علم تغییرات آب و هوا است. در میان یافته‌های ناگوار این است که سال ۲۰۳۰ نقطه‌ای است که بشر باید انتشار گازهای گلخانه‌ای را به نصف کاهش دهد و تا سال ۲۰۵۰ این گازها را به طور کامل حذف کند. در غیر این صورت، سیاره با فاجعه‌های جهانی آب و هوایی روبرو خواهد شد. همان‌طور که مجمع عمومی امنیت سازمان ملل بیان کرده است، «بمب زمانی اقلیم در حال تیک‌تیک است.» گزارش نشان داد که نرخ افزایش دما در نیم قرن گذشته بالاترین نرخ در ۲۰۰۰ سال گذشته است و غلظت دی‌اکسید کربن در بالاترین سطح خود در همان دوره قرار دارد. در سطح جهانی فعلی که ۱.۱ درجه سانتی‌گراد بالاتر از سطح پیش‌صنعتی است و در حال افزایش، هدف دستیابی به گرمایش جهانی که بیشتر از ۱.۵ درجه سانتی‌گراد بالاتر از آن سطح‌ها نباشد، غیرممکن به نظر می‌رسد. اعتیاد جهانی به سوخت‌های فسیلی عامل اصلی گرمایش جهانی است.

ابراز نفرت و خشونت در هسته ترامپیسیم که سیاست‌گذاری را حتی ضددموکراتیک می‌کند، به افزایش تمایل به دستیابی بیشتر به سوخت‌های فسیلی کمک می‌کند. در تاریخ ۲۰ ژانویه ۲۰۲۱، نیویورک تایمز داستانی با عنوان «دولت ترامپ بیش از ۱۰۰ قانون محیط‌زیستی را لغو کرد» منتشر کرد که مقیاس اقداماتی که به محیط‌زیست آسیب می‌رساند را مشخص می‌کرد. مقاله بر اساس تحقیقاتی که توسط مدرسه حقوق هاروارد و مدرسه حقوق کلمبیا منتشر شده بود، بود. مقاله به دسته‌بندی‌های مختلف تقسیم شد

و تعداد اقدامات لغو محیط‌زیستی را به شرح زیر تعیین کرد: آلودگی هوا-۳۰، حفاری و استخراج-۱۲، زیرساخت و برنامه‌ریزی-۱۴، حیوانات-۱۵، آلودگی آب-۸، مواد سمی و ایمنی-۹. با این که برخی از این لغوها توسط ایالت‌ها و گروه‌های محیط‌زیستی در دادگاه‌ها به چالش کشیده شدند و لغو شدند، اما اکثر این لغوها همچنان برقرار هستند. علاوه بر این، تحت طرح «آمریکا در اولویت»، دولت ترامپ تولید داخلی نفت، گاز و زغال‌سنگ را گسترش داد. از سال ۲۰۱۷ تا ۲۰۲۰، یکی از نتایج این بود که ایالات متحده به یکی از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان نفت در جهان تبدیل شد و تولید گاز طبیعی را افزایش داد.

یکی از نمونه‌های تأکید دولت ترامپ بر سیاست انرژی به صورت «تنهایی آمریکا» خروج آن از توافق‌نامه پاریس تحت کنوانسیون چارچوب ملی تغییرات آب‌وهوایی سازمان ملل بود. هیچ راهی برای دانستن به طور قطع وجود ندارد که تا چه حد سیاست‌های مخرب دولت ترامپ که تمایلات فاشیستی در آن وجود داشت، می‌تواند معکوس شود. یک احتمال این است که واکنش پیشرو قابل‌توجهی به وقوع بپیوندد که منجر به تغییرات نهادی عمیقی شود که برای غلبه بر این ابرازهای شدید آسیب اجتماعی کافی باشد. شاید این بتواند، به گفته ماکیاولی، همان فورچونا باشد که در حال حاضر، پیش‌بینی نشده و غیرمنتظره است که می‌تواند سیاست‌های ویرانگر ترامپ را غلبه کند.

Notes:

۱. David Motadel, “The Myth of Middle Class Liberalism” *The New York Times*, January ۲۲, ۲۰۲۲ <https://www.nytimes.com/2022/01/22/opinion/middle-class-liberalism-populism.html>.
۲. Laurence W. Britt, “Fascism Anyone?” *Free Inquiry*, Vol. ۲۳ No. ۲ Spring ۲۰۰۳, <https://secularhumanism.org/2003/03/fascism-anyone/>.
۳. Anthony DiMaggio, “Election Con ۲۰۱۶: New Evidence Demolishes the Myth of Trump’s Blue-Collar Populism” *Counterpunch*, June ۱۶, ۲۰۱۷, <https://www.counterpunch.org/2017/06/16/93450/>.
۴. Anthony DiMaggio, *Rebellion in America: Citizen Uprisings, the News Media and the Politics of Plutocracy* (New York: Routledge, ۲۰۲۰) p. ۲۲۹.
۵. Nadja Popovich, Livia Albeck-Ripka, Kendra Pierre-Louis, “The Trump Administration Rolled Back More Than ۱۰۰ Environmental Rules. Here’s the Full List” *The New York Times*, January ۲۰, ۲۰۲۱, <https://www.nytimes.com/interactive/2021/01/20/climate/trump-environment-rollbacks-list.html>.

فصل اول

سیاست و موضوع انتخاب

با بررسی ماهیت سیاست، می‌توان منشأ سیاست مخرب ترامپ و ترامپیسیم را درک کرد. نقطه شروع، شناسایی ویژگی‌های منحصر به فرد سیاست است. از منظر تاریخی، سیاست به‌عنوان راه‌حلی برای برهم‌ریختگی و آشوب در طول زمان توسعه یافته است. این اساس اجتماعی است که از آن انسان‌ها تصمیم جمعی می‌گیرند تا از آشوب به سمت نظم پیش بروند. این تصمیم سرنوشت‌ساز برای ایجاد شرایط زندگی منظم، زمینه‌ای را برای زندگی متمدنانه فراهم می‌کند.

اگر سیاست بخواهد به بهبود فعالیت‌های زندگی کمک کند، به طور ضروری نیازمند درج دیدگاه‌های مختلفی است که می‌توانند به طور آزادانه بیان شوند، با این درک که این دیدگاه‌ها در نهایت به توافقی دست خواهند یافت. این فرآیند مستلزم آن است که همه آزاد باشند تا این دیدگاه‌های مختلف را بدون اعمال زور و خشونت بیان کنند. سیاست باید به‌عنوان فعالیتی درک شود که در آن دیدگاه‌های متفاوت می‌توانند از طریق فرآیندی به‌سازگاری برسند که در آن دیدگاه‌های مختلف به تدریج به مصالحه دست می‌یابند. با انجام این کار، سیاست به‌عنوان یک فعالیت مثبت و زندگی‌بخش باقی می‌ماند. هنگامی که سیاست به این صورت عمل می‌کند، به سمت منافع عمومی جهت‌گیری دارد. تصمیم‌گیری با این هدف به سیاستی تبدیل می‌شود که توسط افراد آزاد انجام می‌شود که انتخاب‌های خود را به‌صورت مسالمت‌آمیز و بدون استفاده از خشونت انجام می‌دهند. این تصمیم‌گیری جمعی برای عملکرد سیاست ضروری است و به انسان‌ها اجازه می‌دهد تا بر ناتوانی در زندگی تنها غلبه کنند. گویی که انسان به طور ذاتی در یک حالت پیش‌سیاستی از ناتوانی کودکان متولد می‌شود و با گذر زمان اجتماعی می‌شود و قوانین

تعیین‌کننده وجود سیاسی را می‌آموزد. با این کار، سیاست وسیله‌ای است که از طریق آن انسان‌ها یاد می‌گیرند چگونه زندگی کنند و به مرور زمان به‌عنوان انسان تکامل پیدا کنند. این فرآیند در ارتباط با قانون‌گذاری توسعه‌یافته توسط تصمیم‌گیرانی که در موقعیت قدرت هستند، ساختار یافته است. این اجتماعی شدن در تصمیم‌گیری در واحد سیاسی خانواده اتفاق می‌افتد. درحالی‌که در خانواده رشد می‌کند، کودکان از طریق تعاملات خود با والدین درباره اقتدار می‌آموزند. از حالتی که به والدین وابسته‌اند، بزرگ شدن شامل شناخت قوانین و اقتدار تعیین‌شده توسط والدین می‌شود. بزرگسالان قادر به کنترل سازمان اجتماعی خانواده هستند. درحالی‌که این اتفاق می‌افتد، کودک قابلیت‌های برتر والدین را درک می‌کند. در محیط خانواده، تعاملات اجتماعی مختلف به اجتماعی شدن قانون‌گذاری سیاسی منجر می‌شود. واحد خانواده به تعریف سیاست به‌عنوان فعالیتی آموختنی عمل می‌کند. از واحد خانواده به محیط‌های اجتماعی بزرگ‌تر خارج از خانواده، سیاست به‌عنوان شکل‌گیری مفاهیمی که ابتدا در خانواده‌ها ظاهر شدند، تعریف می‌شود: مفاهیم فرمان و اطاعت.

در محیط‌های اجتماعی مختلف، به‌ویژه در محل کار و با تشکیل دولت، ساختار سیاست از شکل‌گیری فرمان و اطاعت شکل می‌گیرد. در سازمان اجتماعی محل کار و با تشکیل دولت، تصمیم‌گیری از نحوه ساختار رابطه بین فرمان و اطاعت شکل می‌گیرد. صدور فرمان به معنای اشغال یک موقعیت اقتدار است. چالش برای افرادی که در موقعیت اقتدار هستند، این است که چگونه می‌توانند افراد را به انجام فعالیت‌ها تشویق کنند. یک نیاز اساسی برای فرد در موقعیت اقتدار، داشتن نوعی دانش سیاسی است تا بداند کدام فرمان‌ها را صادر کند. هدف ایجاد تمایل به اطاعت است. با انجام این کار، این به معنای ایجاد تمایل عمومی به پاسخ‌گویی به یک فرمان است. دانش خاصی که باید توسط فردی که در موقعیت اقتدار است و فرمان صادر می‌کند، دانسته شود، انتخاب از بین تعداد بیشتری از فرمان‌ها به‌منظور ایجاد تمایل به اطاعت است. اگر فردی در موقعیت اقتدار تعداد زیادی از فرمان‌ها یا فرمان‌های متناقض صادر کند، احتمال اطاعت کاهش می‌یابد. دانستن اینکه کدام فرمان‌ها را باید صادر کرد و کدام فرمان‌ها دنبال می‌شود، در میان کسانی که اطاعت می‌کنند، پذیرش صلاحیت شخصیت اقتدار را ایجاد می‌کند. چه

رئیس‌جمهور ایالات متحده باشد و چه مالک رسانه اجتماعی، محیط نهادی تمایل را برای کسانی که تحت تأثیر قرار می‌گیرند، برای پیروی از فرمان‌ها ایجاد می‌کند. با گذر زمان، این تصمیم‌گیران در نهادهای مختلف به شخصیت‌های اقتداری تثبیت شده تبدیل می‌شوند. همچنین، با گذر زمان و در شرایط مختلف، شخصیت‌های اقتداری جدید ظهور می‌کنند. این شخصیت‌های اقتداری ظهور یافته از جنبش‌های اجتماعی مختلف به وجود می‌آیند، مانند نلسون ماندلا، رالف نیدر، یا آدولف هیتلر. چه اقتدار تثبیت شده باشد و چه ظهور یافته، آن‌ها باید دانش موضوعات سیاسی را داشته باشند، از جمله این واقعیت که اغلب زمان برای تصمیم‌گیری کم است و این‌ها اغلب تصمیم‌های زندگی و مرگ هستند. تصمیم‌گیری تحت فشار زمان محدود فاقد اطلاعات مرتبط است و به‌عنوان نتیجه، نیاز به خلاقیت دارد. از آنجا که زمان محدود است، تصمیم‌گیری نمی‌تواند شامل همه دیدگاه‌ها باشد. این امر در زمان‌های بحران، مانند زمان جنگ یا تهدیدات امنیت ملی، مانند حملات ۱۱ سپتامبر، بیشتر آشکار می‌شود. برای جبران این کاستی، سیاست به‌عنوان تحمیل اراده توسط سیاست‌گذاران بر مردم به‌صورت بیان شده‌ای برای شکل دادن به نتیجه رویدادها عمل می‌کند.

در تضاد شدید با سیاست به‌عنوان جستجوی اخلاقی برای منافع عمومی، در زمان بحران، سیاست می‌تواند به‌عنوان بیان قدرت خام عمل کند. قدرت ابزاری است که توسط کسانی که سیاست را به‌کار می‌گیرند برای دنبال کردن عدالت یا بی‌عدالتی استفاده می‌شود. از طریق قدرت، فردی در موقعیت اقتدار اراده خود را تحمیل می‌کند. این ابزار برای انجام کارها توسط افراد استفاده می‌شود، چه بخواهند و چه نخواهند. به‌عنوان یک ابزار، قدرت به‌کار گرفته می‌شود تا هر مانعی که در راه دستیابی به هدف مطلوب وجود دارد را از بین ببرد. هنگامی که استفاده می‌شود، قدرت به‌عنوان بیان اراده برای تسلط اعمال می‌شود. هنگامی که تحمیل می‌شود، قدرت هرگونه سوال درباره چگونگی و چرایی هر کاری را از بین می‌برد. قدرت یک منبع است که توسط کسانی که منابع مادی یا انسانی را کنترل می‌کنند، استفاده می‌شود.

پیگیری منشأ تاریخی سیاست به معنای پیگیری جستجو برای نظم است. تصمیم‌گیری از ضرورت نظم ناشی از اهداف دوتایی بقا و ایجاد یک وجود متمدن توسعه می‌یابد.

شرایط برای نظم از آشوب مرتبط با درگیری به وجود می آید. سیاست همچنین می تواند به عنوان مبارزه‌ای بر سر ایده‌ها درک شود. آنچه سیاسی می شود، به عنوان مجموعه‌ای از ایده‌ها بیان می شود که تعیین می کند شما در کدام سمت قرار دارید. این مبارزات مختلف از تفاوت‌های نحوه برخورد و سوءبرخورد با گروه‌های مختلف افراد به وجود می آیند. این تفاوت‌ها و نحوه درک آن‌ها تفاوت‌های خاصی را ایجاد می کند که به دیدگاه‌های کسانی که در چپ و راست طیف سیاسی قرار دارند، تبدیل می شود. هنگامی که این تقسیمات سیاسی بیان می شود، سیاست به عنوان مبارزه‌ای سازمان یافته تبدیل می شود. افراد هنگامی که از آنچه در خطر است آگاه و هوشیار می شوند، به سوی سیاست جذب می شوند. هر مسئله و مشکلی که باشد، چه از نژادپرستی باشد و چه تغییرات آب‌وهوایی یا چشم‌انداز شغلی، مسائل و مشکلات در سیاست به عنوان آنچه مردم را از هم جدا می کند، تعیین می شود. به سیاسی بودن به معنای ابداع روش‌هایی است که از طریق آن مردم برای رسیدگی به تفاوت‌های درک شده در برخورد سازمان دهی می شوند.

نحوه بیان ایده‌ها تعیین می کند که فرد در کدام سمت از طیف سیاسی قرار دارد. در نهایت، سیاست به معنای این است که مردم در حال انتخاب طرف هستند. هیچ کس در نحوه تفکر خود درباره سیاست بی طرف نیست. مبارزه سیاسی سازمان یافته در تشکیل سازمان‌هایی با اهداف مشخص منعکس می شود. صرف نظر از اینکه کدام طرف از طیف سیاسی سازمانی باشد، آن‌ها روش‌ها و استراتژی‌هایی را اتخاذ می کنند که به معنای مبارزه‌ای بر سر ایده‌ها است. آن‌ها برای دستیابی به اهداف کوتاه‌مدت و بلندمدت که توسط رهبران و فعالان در گروه‌ها ترسیم شده‌اند، مبارزه می کنند. این سازمان‌ها با یکدیگر رقابت می کنند. دیدگاه‌های هر گروه سیاسی بر اساس میزان حمایت از حفظ یا به چالش کشیدن وضعیت موجود است.

به عنوان مثال، در میان گروه‌های سیاسی چپ، تفاوت‌هایی بین گروه‌های لیبرال وجود دارد که تمایل دارند رویکردی اصلاح‌گرایانه را اتخاذ کنند، در مقابل گروه‌هایی که تغییر نظام را ترویج می کنند و ممکن است ارزش‌های سوسیالیستی یا حتی کمونیستی را ترویج کنند. در سمت راست سیاسی، هدف معمولاً حفظ وضع موجود یا حتی تقویت آن است، حتی با بازگشت به عقب و واکنش‌گرایی به پیشرفت‌های سیاسی. درحالی که درگیری‌ها

مردم را به سمت سیاست می‌کشاند، اگر این درگیری‌ها بدون محدودیت باشد، می‌تواند به خشونت تبدیل شود که می‌تواند عملکرد دولت به عنوان نهادی که نظم را حفظ می‌کند، تضعیف کند.

خشونت همچنین می‌تواند سیاستی سمی را ایجاد کند که به نوبه خود، بخش‌های اجتماعی خاصی را هدف آسیب‌های خاص قرار می‌دهد. محدودیت‌هایی که بر درگیری‌های خشونت‌آمیز توسط دولت اعمال می‌شود، نشان‌دهنده تمرکز بر همگرایی است. در درجات مختلف، دولت‌ها منابعی را دارند که می‌توانند سیاست‌هایی را توسعه دهند که روابط اجتماعی را به گونه‌ای ساختار دهند که مردم به دولت وابسته شوند. یکی از این مثال‌ها ارائه خدمات اجتماعی به مردم است که بدون دولت وجود نخواهند داشت. رویکرد دیگر، تلقین محدودیت‌های قانونی بر آنچه به عنوان گفتمان سیاسی قابل قبول تلقی می‌شود، است. در حمایت از محدودیت‌های قانونی بر خشونت، دولت می‌تواند از انحصار خشونت خود برای کنترل درگیری‌های خشونت‌آمیز استفاده کند. با این حال، هرچقدر که دولت‌ها از ابزارهایی برای سرکوب خشونت استفاده می‌کنند، آن‌ها هرگز به طور کامل موفق نمی‌شوند. خشونت به شکلی در هر سیستم سیاسی همواره حاضر است. تمایل به توسل به خشونت زمانی وجود دارد که بخش‌های اجتماعی نتیجه‌گیری کنند که گزینه‌های دیگری وجود ندارد. در بهترین حالت، دولت‌ها شکل‌های خاصی از بیان قانونی برای رقابت غیر خشونت‌آمیز ایجاد می‌کنند تا مقیاس ناآرامی‌های خشونت‌آمیز را محدود کنند. آنچه سیاست‌گذاران نمی‌توانند کنترل کنند، تعدادی از رویدادهای پیش‌بینی نشده است که می‌تواند واکنش خشونت‌آمیز را از افرادی که خود را قربانی می‌دانند، برانگیزد.

با گذشت زمان، بهترین چیزی که دولت‌ها می‌توانند به آن امید داشته باشند، ایجاد اشکال مختلف تعهد به دولت است، برای ایجاد سیاست‌هایی که مردم را موظف به اطاعت از دولت و احساس ارتباط با آن می‌کند. این به صورت توافقی بیان شده است که به انجام آنچه دولت درخواست می‌کند، منجر می‌شود. یکی از این اشکال، یک توافق‌نامه قراردادی است که از طریق آن مردم در ازای اطاعت، منافع ملموسی دریافت می‌کنند. با این حال، ایجاد اشکال تعهد به دولت به معنای حذف راه‌هایی که سیاست‌گذاران می‌توانند برای

به دست آوردن آن تبعیت از مردم فریب دهند، نیست. سیاست گذاران اغلب از آنچه آنتوان دستوت د ترسی در سال ۱۷۹۶ به آن ایدئولوژی اشاره کرد، استفاده می کنند. یک مرجع مفید برای عملکرد ایدئولوژی در کتاب اغلب نادیده گرفته شده جرمی بنتام، "راهنمای مغالطات سیاسی"، وجود دارد که به عنوان یک کتابچه راهنما در مورد چگونگی محدود کردن درگیری و سلب مشروعیت از صداهایی که اصلاحات پیشرو را ترویج می کنند، عمل می کند. مغالطات سیاسی که بنتام تحلیل می کند، به منظور فریب دادن برای پنهان کردن یک حقیقت اساسی طراحی شده اند. در واقع، مغالطات، انحرافات از حقیقت هستند. فهم بنتام از نحوه عملکرد ایدئولوژی، تقسیم سیاسی بین اقلیت و اکثریت را نشان می دهد. او ایدئولوژی حکومت نخبگان را افشا می کند و از طریق مغالطات سیاسی مختلف، بررسی می کند که چگونه ایدئولوژی به عنوان شکلی از فریب استفاده می شود. این مغالطات با منحرف کردن تفکر مردم به حفظ وضعیت موجود کمک می کنند، آن ها ایده های نادرستی تولید می کنند که به مشروعیت بخشیدن به تسلط حکومت نخبگان کمک می کنند. از طریق تولید ماهرانه ارتباطات سیستماتیک، این مغالطات سیاست های جایگزین برای وضعیت موجود را سلب مشروعیت می کنند. مغالطاتی که بنتام شناسایی می کند عبارتند از: خردمندی نیاکان ما؛ قانون و سوگندهای غیر قابل تغییر؛ استدلال بدون سابقه؛ اقتدار خود-تضمین؛ مغالطه خودستایی؛ و شخصیت های تحسین آمیز. بینش بنتام در ارائه این مغالطات به منظور نشان دادن چگونگی استفاده از سیاست توسط نخبگان به عنوان هنر فریب عقلانی است. او استفاده از استدلال های نادرست در این گروه از مغالطات را به عنوان استفاده از یک مغالطه رسمی کلی، نقصی در استدلال استقرایی که باعث می شود استدلال نادرست و غیرواقعی شود، افشا می کند.

اقلیت در مقابل اکثریت یک ویژگی دائمی سیاست است. برای حفظ حکومت نخبگان، سیاست گذاران در قدرت به ترویج ایده های نادرست متوسل می شوند. در حمایت از ایدئولوژی حکومت نخبگان، مغالطات سیاسی آگاهی نادرستی از واقعیت های سیاسی ایجاد می کنند که به تضعیف نحوه دستیابی به تصویر صحیحی از وضعیت فعلی توسط بخش های مختلف کمک می کند. هنگامی که این مغالطات مؤثر باشند، به از هم

گسیختگی نیروهای اجتماعی که به دنبال اصلاحات پیشرو هستند، کمک می‌کنند. ایدئولوژی تولید شده توسط نخبگان سیاسی به معنای استفاده از اقتدار آن‌ها برای ایجاد استدلال‌های نادرست در حمایت از وضعیت موجود است. این تکبر در استفاده از قدرت آن‌ها تهدیدها و خطرات غیرواقعی ایجاد می‌کند تا تغییرات پیشرو را متوقف کند.

یک تاکتیک رایج استفاده از روش‌های پارلمانی یا بوروکراتیک به منظور به تعویق انداختن و به تعویق انداختن بحث در مورد یک ایده باهدف نهایی جلوگیری از درگیری با ایده به طور کامل است. چنین تاکتیک‌هایی به تجزیه و تحلیل ایده‌ها و سیاست‌هایی که به نفع عمومی هستند، هدایت می‌شوند. سیاست، به این معنا، برعکس کار می‌کند، زیرا سیاست‌گذاران تصمیماتی می‌گیرند که به طور مستقیم کیفیت زندگی توده‌ها را تضعیف می‌کند. ایدئولوژی نخبگان سیاسی از راه‌حل‌های عملی برای مشکلات واقعی جلوگیری می‌کند. در واقع، استدلال‌های فریب‌دهنده‌ای که توسط سیاست‌مداران در موقعیت‌های قدرت استفاده می‌شود، به معنای عدم تمایل به حل مشکلات اجتماعی است. به همین دلیل، همان‌طور که بنتام اشاره می‌کند، استدلال‌هایی که علیه تغییراتی که به بهبود وضعیت محرومان کمک می‌کنند، مطرح می‌شوند، از مرجع به "خردمندی نیاکان ما" استفاده می‌کنند. این مغالطه بر اساس فرضی است که مردم در حال حاضر از دانش تاریخی بی‌بهره هستند. این انکار خلاقیت و تغییر مرتبط با عمل سیاست است. این فرض می‌کند که این نیاکان خردمند بودند، در مقایسه با توده‌های نادان امروزی. ناگفته نماند که نیاکان ما تعداد زیادی اشتباه کرده‌اند و اقدامات آن‌ها می‌تواند به طور دقیق با کمک‌ها و موانع مثبت و منفی آن‌ها ارزیابی شود. ما می‌توانیم از اشتباهات نیاکانمان و موانعی که در راه پیشرفت با آن‌ها روبرو شده‌اند، درس بگیریم. حرکت به سوی یک کیفیت زندگی بهتر برای همه، با در نظر گرفتن راه‌حل‌های واقعی، نیازمند غلبه بر آنچه بنتام به آن اشاره می‌کند به‌عنوان احترام محافظه‌کارانه به قوانین غیرقابل تغییر است. این ایده که ما به طور دائمی به سوابق گذشته وابسته‌ایم و بدون امکان تغییر در حال حاضر هستیم. گویی که یک مغالطه سوگندها وجود دارد که دست‌های نسل‌های حاضر و آینده با نیروهای غیرقابل پیش‌بینی بسته شده است. این سوگندها نباید مورد بررسی انتقادی قرار گیرند به طوری که مردم به‌سادگی باید این سوگندها را نگه دارند. این مغالطات مختلف

به صورت جمعی عمل می کنند و به عنوان وسیله ای برای جلوگیری از راه حل های ممکن برای مشکلات مختلفی که انسانیت با آن ها روبرو است، به کار گرفته می شوند. استدلال بدون سابقه، نمونه واضحی از ذهنیت سیاسی است که، اگر پذیرفته شود، زمان را متوقف می کند تا ایده های جدید قابل بررسی نباشند. راه حلی نمی تواند به روز روشن برسد زیرا این مغالطه هر گونه بحث در مورد ایده های جدید را متوقف می کند.

در به کار بردن این مغالطات برای وضعیت فعلی سیاست آمریکایی که از ترامپ و ترامپیسم ناشی شده است، واضح است که نتیجه آن ایدئولوژی سیاست های مخرب است. بخش هایی از تحلیل بنتام از مغالطات سیاسی می تواند به طور مستقیم به ترامپ اعمال شود. ایده اقتدار خود مفروض به روان شناسی سیاسی ترامپ مربوط می شود، به عنوان کسی که خود را با انگیزه های بی گناه معرفی می کند. اشاره بنتام به خودستایانه به شخصیت بیمارگونه ترامپ اشاره دارد که به عنوان یک چهره اقتدار نمی تواند کار اشتباهی انجام دهد به دلیل حس شدید هوش خود. ادعای هوش برتر ترامپ نباید مورد سوال قرار گیرد. هیچ کس حق ندارد او را زیر سوال ببرد زیرا او بالاتر از نقد است. جنبه دیگر روان شناسی سیاسی ترامپ همان چیزی است که بنتام به عنوان شخصیت ستودنی اشاره می کند: سیاست های ترامپ از شخصیت نجیب او ناشی می شود. ترامپ و ترامپیسم یک ایدئولوژی سیاسی را نشان می دهند که در آن سیاست های سازنده هم توسط ترامپ و هم پیروان او رد می شود. سیاست به عنوان وسیله ای برای حل مشکلات در مقابل سیاست هایی که همیشه مخرب هستند رد می شود.

مثال هایی از مغالطات سیاسی بنتام در طول دوره ریاست جمهوری ترامپ به وضوح به نمایش درآمد. اصلاحات معناداری که مخرب نبودند به طور خودکار رد می شدند. "نسبت دادن طراحی بد" بنتام نیز زمانی نشان داده شد که ترامپ اصلاحات مهاجرتی را با زیر سوال بردن هوش مدافعانی که یک راه حل انسانی تر پیشنهاد می دادند، رد کرد. از آنجایی که هر کسی که سیاست هایی را که به یک بخش اجتماعی نفع می رساند پیش می برد باید شخصیت بدی داشته باشد، چنین پیشنهادهایی باید رد شود.

در دوره خود، ترامپ همچنین آنچه بنتام به عنوان "نسبت دادن ارتباطات مشکوک" شناسایی می کند را نشان داد. جنبش جان سیاهان مهم است با تأکید بر اصلاح اجرای

قانون توسط ترامپ بر اساس تبلیغ ایده‌ای که همه این فعالان با تعداد زیادی از بازیگران بد، از جمله آنتیفا، در ارتباط بودند، رد شد. در طول دوره او، ارجاعات تقریباً مداوم نژادپرستانه، ضدیهودی و تبعیض جنسیتی مثال‌هایی از چیزی هستند که بنتام به‌عنوان استفاده اقتدار از استدلال‌ها به‌منظور تقویت جهل و ترس از دیگران توصیف می‌کند. الگوی سیاسی دولت ترامپ در ناتوانی آن در پرداختن به مشکلات آشکار بود و در عوض درگیر انواع سیاست‌های مخرب می‌شد. این تمایل به این شکل آشکار می‌شود که ترامپ از طریق تجمعات به سبک نورنبرگ نازی، پایگاه خود را تحریک می‌کند. در طول تجمعات، ترامپ هر دیدگاهی که با نظر او مخالف است را زیر سوال می‌برد و اختلاف نظرها را خاموش می‌کند. برای ترامپ، هیچ محدودیتی برای اقتدار مطلق او وجود ندارد و در نتیجه، او هرگز اذعان نمی‌کند که در قضاوت اشتباهی کرده است.

وقتی COVID-۱۹ ظاهر شد و گسترش یافت، ترامپ به آنچه بنتام "مغالطات تأخیر" اشاره می‌کند، متوسل شد. با انکار و سپس به حداقل رساندن گسترش ویروس، ترامپ سعی کرد اقدام را به تأخیر بیندازد. وقتی ترامپ شروع به اذعان کرد که COVID-۱۹ در ایالات متحده وجود دارد، گفت که به زودی ناپدید خواهد شد. تأخیری که باعث صدها هزار مرگ در ایالات متحده شد، نمونه دیگری از سیاست‌های مخرب ترامپ است. در اوج همه‌گیری، ترامپ همچنین از "تسلی نادرست" بنتام استفاده کرد که اصرار او بود که اوضاع خوب و رو به بهبود است حتی با افزایش تعداد مرگ‌ومیر و حتی با وجود شواهد خلاف آن از کارشناسان پزشکی خود او. مقاومت ترامپ در برابر اقدامات تهاجمی‌تر در برابر همه‌گیری و ادامه تأخیر در عمل منجر به "استدلال تعویق" بنتام شد، در این استدلال، اقتدار کمی صبر می‌کند و هشدار می‌دهد که هنوز زمان برای اقدام نرسیده است. پیشنهاد جنجالی ترامپ در یک کنفرانس مطبوعاتی مبنی بر اینکه مردم در واقع می‌توانند سفیدکننده را به‌عنوان درمان COVID-۱۹ بنوشند، "مغالطه انحراف هنرمندانه" بنتام را نشان می‌دهد که در آن توجه به یک بحران بهداشت عمومی ویرانگر با یک درمان جادویی منحرف می‌شود.

سیاست اغلب درباره انتخاب‌ها است. این انتخاب‌ها اغلب به این سوال می‌انجامد که آیا باید اوضاع را همان‌طور که هستند نگه داشت، برای حفظ و محافظت از وضعیت موجود

با انواع سیاست‌های مخرب. یکی از ارکان سیاست‌های مخرب ترامپ و ترامپ‌یسم تولید ترس، توسل به پایین‌ترین وجه مشترک است، به طوری که تفکر عقلانی به حالت تعلیق درآید. با شروع از "مغالطه التماس سوال" بنتام، ترامپ به استدلال‌های بلاغی متکی است که تنها باعث سردرگمی مسئله می‌شود. شاهد واکنش او به تجمع "متحدان راست" در شارلوتس ویل و خشونت‌هایی که به دنبال داشت. پاسخ او مسئله را مطرح کرد زمانی که گفت افراد خوبی در هر دو طرف وجود دارند. برای گیج کردن مردم در مورد مسئله ضدیهودی، ترامپ به "مفهوم کلیات مبهم" بنتام متوسل شد. او سعی کرد توجه را از اظهارات ضدیهودی منحرف کند و به داماد یهودی خود اشاره کند و اعلام کند که او پرشورترین حامی اسرائیل است. سپس او بدون شرمندگی از کلیشه‌های ضدیهودی استفاده کرد و گفت که او تنها با یهودیان خوب ارتباط دارد.

با این‌که ترامپ به‌عنوان رئیس‌جمهور رفتار می‌کرد، نمی‌توانست کار اشتباهی انجام دهد، او "بت‌های تمثیلی" بنتام را نشان داد. زیرا او در دفتر بود، تمام قضاوت‌ها درباره سیاست‌های ترامپ باید به حالت تعلیق درآید. جذبه عاطفی او به پایگاه خود تحت "طبقه‌بندی‌های جامع" بنتام قرار می‌گیرد، به طوری که هر انتقادی از او برابر با انتقاد از همه مردم کشور است. پایگاه ترامپ او را به‌عنوان تجسم جمعی خود می‌بیند. هر منتقدی از ترامپ می‌تواند از طریق "فساد محبوب" بنتام کنار گذاشته شود. گویی که افرادی که از او انتقاد می‌کنند ذهنشان فاسد شده است. منتقدان باید به‌عنوان دشمنان تحریف‌شده ترامپ کنار گذاشته شوند.

دستور کار ترامپ کاملاً توسط وسواس برای در قدرت بودن و ماندن در آنجا هدایت می‌شود، برای حفظ قدرت خود به‌عنوان مهم‌تر از خدمت به نیازهای بسیاری. سیاست‌های مخرب ترامپ از چیزی که بنتام به آن "پیش‌داوری اقتدار" اشاره می‌کند، ناشی می‌شود، جایی که او سعی داشت منافع خود را به‌عنوان تنها منافع قابل توجه مطرح کند. این توضیح می‌دهد که چرا ترامپ به دنبال منصب رئیس‌جمهوری بود تا خود را غنی کند. در ریشه سیاست‌های مخرب او، نقش او به‌عنوان ستمگر قرار دارد. سیاست‌های خاص ترامپ که در فصل‌های بعدی مورد بحث قرار خواهند گرفت، در یک خط تقسیم سیاسی بین ستمگران و ستمدیدگان قرار می‌گیرند. سیاست‌های او و پایگاه او به دنبال تسلط بر

بخش‌های اجتماعی هدف، ستم‌دیده هستند، با سیاست‌های مختلفی که به‌عنوان ترامپیسیم عمل می‌کنند و به هدف غیرانسانی کردن گروه‌های هدف منجر می‌شوند. ایسم‌ها (نژادپرستی، ضدیهودی‌گرایی و تبعیض جنسیتی) که توسط ترامپ و پایگاه او پذیرفته شده‌اند، سیاست‌هایی را تولید می‌کنند که از نفرت ناشی می‌شوند. استفاده از این ایسم‌ها برای عادی‌سازی بی‌حریتی برای گروه‌های هدف است.

عادی‌سازی نفرت توسط ترامپیسیم به‌عنوان سیاست رسمی دولت نشان می‌دهد که چگونه سیاست درباره انتخاب طرف‌ها است. همان‌طور که این نفرت در سراسر دوره ریاست‌جمهوری ترامپ تولید و بازتولید می‌شود، انتخابی که باید انجام شود این است که آیا آمریکایی‌ها با ستمگران هم‌دست هستند یا با ستم‌دیدگان. در "پداگوژی ستم‌دیدگان"، پائولو فریره درک اجتماعی از سیاست را به‌عنوان ایجاد کسانی که نقش ستمگران را بازی می‌کنند و کسانی که به سیاست‌های آن‌ها تابع هستند، یعنی ستم‌دیدگان بیان کرده است. از این منظر، ترامپیسیم نمونه دیگری از ستمگران و ستم‌دیدگان است که با مالکان برده و بردگان، استعمارگر و استعمارشده، سرمایه و کار مقایسه می‌شود.

ایدئولوژی ستم سفیدپویشی یک بخش کلیدی از ترامپیسیم است. این ایدئولوژی به شکل جدیدی ارائه می‌شود که در آن سفیدپوستان به‌عنوان قربانیان معرفی می‌شوند. اساس این ایده ترس از تنوع، ترس از زنان، رنگین‌پوستان و یهودیان است. ترامپیسیم اجازه می‌دهد که نوعی شکایت سفیدپوستی خود را ابراز کند، درحالی‌که انکار می‌کند که این امر به گروه‌های اجتماعی مختلف آسیب می‌زند. در کاربردی منحرف از دیدگاه فریره، ترامپیسیم به‌عنوان پداگوژی ستمگران ظاهر می‌شود که خود را به‌عنوان گروهی ستم‌دیده نمایش می‌دهند، درحالی‌که در واقع سفیدپوستی همچنان بیان غالب قدرت در جامعه آمریکاست.

تعریف ستمگر در قدرت او برای عمل و تسلط بر دیگرانی که در موقعیت ضعف هستند نهفته است. این بی‌قدرتی در ارتباط با فرهنگ سفید در موقعیت‌های اجتماعی کسانی که به ایسم‌ها تابع هستند مشهود است. ستمگران واقعی، یک طبقه بالای غالب سفیدپوست و عمدتاً مرد، وسایل و منابعی برای جلوگیری از بالا بردن ستم‌دیدگان دارند. نبود کنترل نهادی توسط ستم‌دیدگان یک شاخص کلیدی از پیش شرط ستم است. هیچ‌کس نمی‌تواند

انکار کند که ستمی بر سفیدپوستان طبقه متوسط و کارگر وجود دارد، اما آن ستم در شدت با نفرتی که به رنگین‌پوستان، افراد LGBTQ+، زنان و یهودیان معطوف می‌شود متفاوت است. طبقه‌های متوسط و کارگر سفید از خشونت شدیدی که بخش‌های اجتماعی مختلف تحمل می‌کنند، مصون بوده‌اند.

نشانه دیگری از ستم واقعی علاوه بر شدت خشونت اعمال شده بر گروه‌های ستم‌دیده، روش‌هایی است که ستم به کار گرفته می‌شود تا نیازهای اجتماعی را که انسان‌ها را انسانی می‌سازند، انکار کند. این نوعی از بی‌انسانی کردن است که در آن ستم‌دیدگان تفاوت‌هایی را که در نحوه برخورد با آن‌ها و کسانی که به آن‌ها ستم می‌کنند، مشاهده و تحمل می‌کنند. جنبه دیگری از ترامپیسم که توسط پایگاه سفیدپوستان ابراز می‌شود، عدم تشخیص این است که خودشان تا چه اندازه توسط سفیدپوستان طبقه بالا ستم‌دیده شده‌اند. در عوض، آن‌ها به راحتی قربانیانی از میان گروه‌های اجتماعی مختلف پیدا می‌کنند. آن‌ها خشم شدید خود را بر این گروه‌های ستم‌دیده تخلیه می‌کنند و همان‌طور که زیگموند فروید توصیف می‌کند، با ستمگران طبقه بالای خود هم‌ذات‌پنداری می‌کنند. پایگاه ترامپ، ترامپ را به عنوان یک قدرت مطلق می‌بیند و به دنبال تقلید از ستم اوست. این به معنای آن نیست که پایگاه ترامپ از ستمی که بر آن‌ها وارد می‌شود بی‌خبر است. اما چیزی که پایگاه ترامپ فاقد آن است و چیزی که اقلیت‌ها تجربه می‌کنند ترس است، ترس از خشونت از طرف پایگاه ترامپ. خشونت گروه‌های سفیدپوست برتری طلب واکنشی به آگاهی سیاسی رو به افزایش گروه‌های ستم‌دیده است که در پاسخ به سطح خشونت فزاینده سفیدپوستی پاسخ می‌دهند. خشونت توسط گروه‌های سفیدپوست برتری طلب برای تقویت بی‌انسانی کردن گروه‌های ستم‌دیده به کار گرفته می‌شود. این ستم خشونت‌آمیز به عنوان ابزاری برای تثبیت این بی‌انسانی کردن عمل می‌کند و مانع از حرکت به سمت آزادی توسط کسانی می‌شود که ستم‌دیده هستند. یک معیار کلیدی برای سنجش ستم، سطح ترس از خشونت است که توسط گروه‌های هدف به طور روزانه تجربه می‌شود.

برتری طلبی سفیدها بخشی اساسی از سیاست‌های مخرب است که خشونت را برای حفظ و تبدیل کردن ستم‌دیدگان به اشیاء به کار می‌گیرد و مانع از آن می‌شود که ستم‌دیدگان

از مزایای زندگی در یک جامعه عادلانه بهره‌مند شوند. در عمق خود، عدالت در جامعه، بیان خیر عمومی را پرورش می‌دهد، جایی که سیاست سازنده است، کیفیت زندگی را بهبود می‌بخشد و به محدود کردن آسیب‌های اجتماعی می‌پردازد. خیر اجتماعی مشترک می‌تواند برای غلبه بر تقسیماتی که توسط ایدئولوژی یک زندگی خصوصی ایجاد می‌شود، به کار گرفته شود. ترامپ و ترامپیسیم یک چارچوب سیاسی خصوصی را ترویج کرده‌اند. اشاره مداوم ترامپ به "برنده‌ها و بازنده‌ها" و وعده او برای "دوباره بزرگ کردن آمریکا" به‌عنوان یک استراتژی موفق برای جابجایی نارضایتی طبقاتی عمل کرده است. ترامپ اغلب از نفرت خود از نخبگان شایسته‌سالار، کارشناسان و چیزی که او به‌عنوان دولت عمیق معرفی می‌کند، صحبت می‌کند. با سرزنش لیبرالیسم و تأکید آن بر برابری، ترامپ نارضایتی را برانگیخت و به‌عنوان نیروهای نادیدنی که کنترل زندگی مردم را در دست دارند، معرفی کرد. به دلایل آشکار، ترامپ نمی‌تواند سرمایه یا سرمایه‌داری را سرزنش کند. با انتقاد از چیزی که او لیبرالیسم ناکام خوانده، او به خشم طبقات متوسط و کارگر متصل شده است. او توانست هر دو طرف را داشته باشد: پیام او این است که نیروهای نادیدنی دولت عمیق لیبرالیسم نتوانستند اجازه پیشرفت طبقاتی را بدهند. دانه‌ای از حقیقت در فلسفه ترامپ این است که پیشرفت محدود است، اما چیزی که حذف می‌شود این است که عامل سیستمیک آن سرمایه‌داری است.

درحالی‌که ترامپ نارضایتی را به سمت بالا بر نخبگان لیبرال هدایت می‌کند، او همچنین به پایین نگاه می‌کند تا به‌عنوان علت دیگر نبود پیشرفت طبقاتی، دولتی را معرفی کند که اعضای گروه‌های هدف مانند اقلیت‌ها، زنان، یهودیان و افراد LGBTQ+ را ترجیح می‌دهد. در دیدگاه تحریف‌شده ترامپ، شایسته‌سالاری ناکام می‌ماند زیرا بخش عمده‌ای از آمریکای سفید را مستثنی می‌کند؛ بنابراین، سفیدها قربانیان هستند، نه بهره‌برداران. دیدگاه ترامپیسیم این است که شایسته‌سالاری برای کسانی که در گروه‌های مختلف هستند اعمال نمی‌شود، زیرا طبق این دیدگاه، اعضای این گروه‌ها تنها به دلیل کیستی خود از مزایای دولت رفاه اجتماعی بهره‌مند می‌شوند. آنچه که نشان‌دهنده آن است این است که خشم و خشونت هرگز به طور کامل علیه نخبگان لیبرال ابراز نمی‌شود، بلکه فقط علیه بخش‌های اجتماعی هدف ابراز می‌شود. نتیجه آن سیاست‌های مخرب است.

در غیاب تحلیل طبقاتی و درک چگونگی عملکرد سرمایه‌داری آمریکایی، آنچه باقی می‌ماند خشم، نفرت و خشونت است که به دنبال یک هدف قابل مشاهده است. تنها کاری که باید انجام داد این است که دولت را ویران کرد و سیاست‌های مخرب و ارتجاعی را آزاد کرد، یک توپ خرابکاری به هنجارهای قانونی زد. از این نظر، اظهارات و سیاست‌های ترامپ شباهت زیادی به نوشته‌های نظریه‌پرداز حقوقی و سیاسی آلمانی کارل اشمیت دارد که نوشته‌های مختلفی داشت که از فاشیسم آلمان حمایت می‌کرد. اظهارات عمومی مختلف ترامپ به وضوح نشان داده که او یک خواننده علاقه‌مند نیست. او اظهار کرده که وقت خواندن ندارد و گفته است: "هرگز نداشتم. همیشه مشغول انجام کارهای زیادی هستم. اکنون به نظر می‌رسد که بیشتر از همیشه مشغول هستم." این اطمینان وجود دارد که ترامپ نوشته‌های اشمیت را که در دوران جمهوری وایمار و منتهی به رژیم نازی نوشته شده، نخوانده است. در ریشه این نوشته‌ها، تأکید اشمیت بر قرار دادن سیاست بالاتر از قانون بود. طبق نظر اشمیت، قانونی بودن یک نظام قانون اساسی خاص نمی‌تواند از سیستم سیاسی خاصی که در آن نشأت می‌گیرد جدا شود. او استدلال کرد که اقتدار حاکم بر اصول قانونی سفت و سخت و انتزاعی برتری دارد، به‌ویژه در زمان بحران، زمانی که او استدلال می‌کرد که حاکم باید از محدودیت‌های قانونی آزاد باشد. مثالی که اشمیت برای تأکید بر این نکته استفاده کرد، ماده ۴۸ قانون اساسی وایمار بود که در زمان اضطرار به تمرکز قدرت در حاکم اجازه می‌داد. اشمیت این مفهوم از حاکمیت را پذیرفت. او در سال ۱۹۳۳ به حزب نازی پیوست و از سیاست‌های ضدیهودی رژیم از ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۶ حمایت کرد.

نوشته‌های اشمیت به طور خاص به عموم مردم شناخته شده نیست، اما اقدامات و تفکرات ترامپ در مورد اقتدار حاکم و حاکمیت قانون با بسیاری از آنچه او در کتاب "الهیات سیاسی: چهار فصل درباره مفهوم حاکمیت" بیان کرده است، همخوانی دارد، جایی که او ایده "حاکم کسی است که در مورد استثنا تصمیم می‌گیرد" را ارائه می‌دهد. به بسیاری از جهات، این بیان جوهره مفهوم اقتدار حاکمیتی ترامپ را تعریف می‌کند. اشمیت اقتدار حاکم را به‌عنوان تجسم آزادی حاکم برای عمل بدون محدودیت‌های رسمی قانون توصیف کرد. بسیاری از اظهارات و اقدامات ترامپ با این ایده سازگار است که در حیطه

اقتدار حاکم او است که تصمیم بگیرد چه زمانی می‌توان استثنائاتی را بر قانون‌گرایی اعمال کرد. او معتقد است که اقتدار حاکمیتی او توسط محدودیت‌های قانونی ثابت نشده است. مانند اشمیت، ترامپ حاکم را بالاتر از قانون قرار می‌دهد؛ او مفهوم قانون جهانی را رد می‌کند و آن را با قانون موقعیتی جایگزین می‌کند که در آن معتقد است او اقتدار دارد که تصمیم بگیرد در چه موقعیت‌هایی می‌توان استثنائاتی اعمال کرد. همچنین در خط استدلال اشمیت، ترامپ نمی‌تواند درک کند چرا باید هرگونه سوالی در مورد اقتدار حاکمیت وجود داشته باشد، زیرا اقتدار حاکم باید مطلق باشد.

این شباهت‌ها بین دیدگاه ترامپ و اشمیت نشان می‌دهد که چگونه سیاست‌های ترامپ به دنبال تثبیت اقتدار مطلق است. عدم اعتراف او به اشتباهات، امتناع او از پذیرش نقد و تلاش برای اعمال قدرت بدون محدودیت قانونی، همگی نشانه‌هایی از این تمایل به سمت حاکمیت مطلق است. این دیدگاه، مخالفت با اصول دموکراسی و حاکمیت قانون است که مبنای جامعه مدنی را تشکیل می‌دهند و پیامدهای عمیقی برای سیستم سیاسی و اجتماعی آمریکا دارد. سیاست‌های ترامپ، در این زمینه، به‌عنوان تلاشی برای تحمیل اراده شخصی او بر سیستم و ایجاد یک نظم جدید بر اساس اقتدار فردی او دیده می‌شود. در نهایت، این شیوه حکومت که به دنبال تضعیف نهادهای دموکراتیک و قانونی است، سوالات مهمی درباره آینده دموکراسی در آمریکا و توانایی جامعه برای حفظ و تقویت نهادهای خود در برابر چالش‌های اقتدارگرایی ایجاد می‌کند. توانایی جامعه برای مقابله با این چالش‌ها و حفظ اصول دموکراتیک، نیازمند تعهد به اصول و ارزش‌هایی است که از طریق آن‌ها یک جامعه مدنی پایدار و عادلانه می‌تواند ایجاد شود. ترامپ به طور مداوم تمایزات سیاسی کارل اشمیت بین دوست و دشمن را ابراز کرده است که نشان می‌دهد آنچه سیاسی است، به قول اشمیت، بازتابی از "شدیدترین و افراطی‌ترین تضادها" است. برای مثال، عفو کلانتر سابق جو آرپایو از شهرستان مریکوپا، آریزونا، نمونه‌ای قوی از استفاده دوگانه از استثنای حاکمیتی و استفاده از تمایز دوست/دشمن اشمیت را نشان می‌دهد. این تمایز پس از اعتراضات شارلوتسویل نیز به نمایش درآمد، زمانی که ترامپ نتوانزی‌ها را به‌عنوان "افراد خوب" معذور دانست و به‌وضوح گرایش‌های فاشیستی در کاخ سفید ترامپ را نشان داد. این نئوفاشیسم به اجرای دلخواه وسایل قانونی برای اجرای

سیاست‌های ارتجاعی مانند ناسیونالیسم قومی استیو بنن و حملات به مهاجران، شاخه‌های دولت و رسانه‌های جریان اصلی منجر می‌شود.

اقدامات ترامپ در دوران ریاست‌جمهوری‌اش فلسفه حکومتی را نشان داد که به طور نزدیکی از تحلیل اشمیت از دیکتاتوری حاکم پیروی می‌کند. در کتاب "دیکتاتوری"، اشمیت ماهیت آن را به‌عنوان استفاده از قدرت دولتی بدون ورود یا میانجی‌گری از سوی نهادهای مستقل تعریف می‌کند. او دیکتاتوری حاکم را به‌عنوان حذف "محدودیت‌ها و قیدهای قانونی" شناسایی می‌کند. توجیه اشمیت برای این نوع حکومت به‌گونه‌ای طراحی نشده است که در نهایت قانون اساسی را از بین ببرد، بلکه برای فراهم کردن شرایط برای حفظ آن است. روش فرمولاسیون سیاست ترامپ نشان‌دهنده موضع اوست که تنها او می‌داند چه چیزی قانونی است و تنها او می‌تواند قاضی نهایی حاکمیت قانون باشد. شایان ذکر است که این تمایل با ترامپ آغاز نشده است، اما درحالی‌که دولت‌های اوباما و جورج دبلیو بوش به دنبال مشروعیت بخشیدن به اقدامات اقتدارگرایانه بودند، دولت ترامپ نیازی به استدلال برای حمایت از اقدامات در چارچوب قانونی نداشت.

هم نیکسون و هم ترامپ خود را قاضی نهایی قانونی بودن معرفی کردند و درعین‌حال حاکمیت قانون را نادیده گرفتند. این مفهوم به طور نزدیکی با مشاهده اشمیت که "حاکم کسی است که استثنا را تعریف می‌کند" مطابقت دارد. زمانی که ترامپ نارضایتی شدید خود را از قوه قضائیه ابراز کرد و هرکسی را که اقتدار او را زیر سؤال برد به‌عنوان دشمنی خودکار در نظر گرفت، اساس قانون را زیر سؤال برد. بنابراین، وقتی قاضی‌ای ممنوعیت مهاجرتی مدیرانش را زیر سؤال برد، ترامپ او و کل قوه قضائیه را از اعتبار محروم کرد و او را "این قاضی به‌اصطلاح" خواند.

به‌عنوان یک اقتدار حاکم مطلق، ترامپ در آزادی بود تا سیاست‌هایی را که برای دوستانی که اقتدار او را زیر سؤال نمی‌بردند جذاب بود اعمال کند، درحالی‌که دشمنانش کسانی بودند که از تنوع سیاسی حمایت می‌کردند. بنابراین، تصادفی نبود که ترامپ قاضی کوریل را به دلیل قومیتش محکوم کرد و مسلمانان، مکزیکی‌ها، رسانه‌های جریان اصلی و بسیاری دیگر را قربانی کرد. ترامپ بیشتر نشان داد که چگونه او به‌تنهایی استثنا را با

شکستن و کنار گذاشتن پیشینه‌های قانونی گذشته تصمیم می‌گیرد. به‌عنوان مثال، او قصد خود را برای اجازه‌دادن به "شکست" یا "انفجار" قانون مراقبت مقرون‌به‌صرفه ابراز کرد. او همچنین مایل بود پرداخت‌های اشتراک هزینه را به تعویق بیندازد و میلیون‌ها دلار مورد استفاده برای تبلیغ ثبت‌نام در ACA را حذف کند. او طرفدار کاهش اعتبار مالیاتی تحت ACA و کاهش دستورات فردی است که قانون ایجاد کرده است.

استثنای حاکم اشمیت و تمایزات بین دوستان و دشمنان سیاسی نیز در ممنوعیت مسلمانان توسط ترامپ در کار بودند که بند استقرار، بند دادرسی و بند حفاظت برابر را نقض کرد و بار دیگر موضع ترامپ را نشان داد که حاکمیت او بالاتر از قانون بود. به‌عنوان حاکمی که تصمیم می‌گیرد استثنا قائل شود، ترامپ پنجاه‌ونه موشک تاماهاوک را برای بمباران سوریه فرستاد و قانون ۲۰۰۱ را که مجوز استفاده از نیروی نظامی را به کشورهای مسئول حملات ۱۱ سپتامبر محدود کرده بود، نادیده گرفت. او همچنین قوانین بین‌المللی و منشور سازمان ملل را که استفاده از زور را به دفاع از خود یا اقدامات مجاز توسط شورای امنیت محدود می‌کند، نادیده گرفت. استثنائات ترامپ بر قانون به تدریج به‌عنوان قاعده درآمده بود.

عناصر خودتخریبی شرکتی به‌عنوان شکلی از نفوفاشیسم وجود داشتند، همان‌طور که با انکارکنندگان تغییرات اقلیمی اسکات پرویت که ریاست آژانس حفاظت از محیط‌زیست را بر عهده داشت و ریک پری که ریاست وزارت انرژی را بر عهده داشت، دیده می‌شود. ایده اساسی کنترل اجتماعی بیشتر که باعث آسیب اجتماعی بیشتر می‌شود، می‌تواند به‌عنوان انگیزه انتصاب تسی دیووس به‌عنوان وزیر آموزش و پرورش در نظر گرفته شود. هدف ترامپ با این انتصاب، تسریع خصوصی‌سازی آموزش و پرورش عمومی با تخصیص میلیاردها دلار به تأمین اعتبار مدارس چارتر، افزایش نابرابری اجتماعی و از بین بردن اتحادیه‌های بخش دولتی بود. همراه با کنگره جمهوری خواه، ترامپ به دنبال تصویب قانون حق کار ملی بود که بودجه اتحادیه‌های کارگری را از بین می‌برد و عملاً چانه‌زنی جمعی را از بین می‌برد. در سال ۲۰۱۸، دیوان عالی ایالات متحده حق اتحادیه‌های بخش خصوصی را برای حذف هزینه‌ها از دستمزد اعضای که می‌خواهند از عضویت خودداری کنند، سلب کرد.

در طول کمپین ریاست‌جمهوری ۲۰۱۶، ترامپ از حمایت دوستانش، میلیاردرهایی از دنیای مالی، بیمه، املاک و مستغلات و انرژی برخوردار بود که می‌توانستند انتظار داشته باشند که ترامپ نرخ‌های پایین‌تر مالیات شرکتی و سایر تدابیر دوست‌دار میلیاردرها را پیشنهاد کند. پیشنهاد او برای سرمایه‌گذاری عظیم در زیرساخت‌ها به یک یارانه به طبقه میلیاردر از طریق یارانه‌های دولتی و اعتبار مالیاتی به ارزش ۱۳۷ میلیارد دلار تبدیل شد. میلیاردرها و نخبگان وال‌استریت در سراسر کابینه‌اش به‌خوبی نمایندگی می‌شدند: تاد ریکتس، معاون وزیر بازرگانی دارای ثروت خالص ۵.۳ میلیارد دلار بود؛ بتسی دیووس به‌عنوان وزیر آموزش‌وپرورش دارای ارزش ۵.۱ میلیارد دلار بود؛ استیون منوچین، وزیر خزانه‌داری، یک سرمایه‌گذار صندوق پوشش ریسک و رکس تیلرسون، وزیر امور خارجه، مدیر اجرایی سابق اکسون بود.

در میان مخرب‌ترین سیاست‌های رها شده در دوران دولت ترامپ، آزادسازی هدفمند خشونت علیه بخش‌های اجتماعی بود. با کنار گذاشتن محدودیت‌های قانونی بر قدرت دولت، ترامپ و پیروانش، به گفته والتر بنیامین، خشونت را پذیرفتند که "فقط می‌توانست اهداف خود را به‌عنوان خشونت شکارچیان برآورده کند." در نوشتن مقاله "به‌سوی نقد خشونت"، بنیامین به‌صراحت بیان می‌کند که خشونتی که برای حفظ قانون استفاده نمی‌شود، "تمام اعتبار خود را از دست می‌دهد." برای بنیامین، خشونت تجلی بی‌ثباتی قانون و وسایل قانونی برای مهار استفاده از خشونت است. فصل‌های بعدی مفهوم سیاست‌های مخرب را به‌عنوان قصد انجام آسیب اجتماعی علیه بخش‌های اجتماعی دموکراتیک مختلف و به‌سوی سیاست‌هایی که عناصر فاشیستی ضد دموکراتیک حکومت اقلیت را تقویت می‌کنند، بیشتر توسعه خواهند داد.

Notes:

۱. The references in the text to Trump and Schmitt first appeared in an article I wrote for *Informed Comment*, published on May ۹, ۲۰۱۷, "Politics Above Law: How Trump Channels Far-Right Icon Carl Schmitt Without Knowing It."